

بهار ساسانه

هزار هزار پرستو
بر شاخه های قلبه
۱۹۲۰ جنگ ۲ می دهند.



در این شماره ...

خون سرخ کودکان
کلمبیایی بهای برداشت
گوهر سبز

۱۳ آبان (شبه سرخ)
نشان قدرت و اراده راسخ
دانش آموزان پیشرو

نامداران

مقدمه ای
بر تاریخ

شعر
داستان

برگی از تاریخ

مساله ی پیدایش انسان یکی از مسائلی است که همیشه ذهن را به خود مشغول داشته است. این مساله از دیدگاه های مختلفی مورد بررسی و پاسخ گویی قرار گرفته است. دیدگاه مذهب و دیدگاه علم.

۱ دیدگاه مذهب

مذاهب اصولاً معتقد به آفرینش اولین انسان هستند. آنها همگی نظریات کمابیش مشابهی در این باره دارند. مثلاً مصریان باستان عقیده داشتند که خدای «خنوم» یا «یا» «هنوم» نخستین مرد و زن جهان را در روی چرخ کوزه گری، از گل آفرید. تورات نظر مشابهی با این دارد. مثلاً آیه

۷ از باب دوم کتاب پیدایش، از کتب عهد عتیق چنین می گوید: «خداوند آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد. «مسیحیان نیز معتقدند که خدا آدم را از گل آفرید و هوا را از پهلوی آدم. در مورد آفرینش آدم و هوا در قرآن هم از جمله در سوره های «طه»، «البقره» (۱) «و غیره چنین نظریاتی وجود دارد.

داستان آفرینش آدم و هوا در قرآن، مورد تفسیر و تاویل بسیاری از مفسران قرآن قرار گرفته است. در این این جا خلاصه داستان آفرینش آدم و هوا را از «تفسیر طبری»، «که یکی از معروف ترین تفسیرهای قرآن است نقل می کنیم: «پس از این که خلقت آدم تمام شد

خدا به شیطان دستور داد که آدم را سجده کند، ولی شیطان قبول نکرد و گفت آدم از خاک است و من او را سجده نمی کنم، زیرا که من از آتشم و از او برترم. خدا نیز شیطان

را به جرم نافرمانی از بهشت بیرون کرد. از طرفی، آدم در بهشت به خوشی می گذرانید تا این که یک روز هنگامی که آدم در خواب بود، خدا، هوا را از دنده چپ او خلق کرد، زیرا که می خواست نسل آدم را زیاد کند. شیطان بر آدم حسد می برد و نیز می خواست که بر او تلافی کند. روزی در لای دندان مار مخفی شد و به دورن بهشت رفت و به هر حيله ای که بود آدم و هوا را فریفت و به خوردن میوه ای که خدا حرام کرده بود واداشت هوا پنج دانه گندام را از درخت گندام چید و دو دانه آن را خودش خورد و هیچ حادثه ای پیش نیامد، در نتیجه آدم هر سه دانه دیگر را از هوا گرفت و خورد که ناگاه تمام موهای بدن هردوشان

ریخت. از یک دیگر شرم کردند و هریک برگی از درخت انجیر را کردند و خود را پوشانند. درختان بهشت سر فرود آوردند و با شاخه های خود موهای آنها را جمع کردند و آدم و هوا و شیطان و ابلیس را از بهشت بیرون انداختند. شیطان به سمنان افتاد، هوا به جده، مار به اصفهان و آدم به سر کوه «سراندیب» در هندوستان. آدم بر سر کوه «سراندیب نشست و صد سال تمام گریست. از اشک چشمانش جویباری به راه افتاد و از کوه سرازیر گردید.

در کنار جویبار، گیاهان شفا بخش روییدند. پس از صدسال، آدم پیر و ناتوان شده بود و می خواست بمیرد که خداوند او را بخشید و اجازه داد که با همسرش هوا در روی زمین زندگی کنند و

فرزندانی به وجود آورند. «

۲ دیدگاه علم

قبل از این که مساله ی پیدایش انسان را از دیدگاه علم بررسی کنیم، کمی به معنی تکامل می پردازیم. تکامل اینک، دیگر مقوله ای فلسفی شده که دانستن و درک آن نه تنها برای کار علمی مفید، بل که لازم نیز هست. پیروان نظریه ی تکامل معتقدند که جهان بی وقفه در مسیری به سوی کمال پیش می رود. البته کمال به طور مطلق معنی ندارد و تکامل هم کلمه ای است که فقط معنایی نسبی می تواند داشته باشد. با توجه به این مطلب باید پرسید که در این صورت تکامل یافتن جهان با چه معیاری و نسبت به چیست؟ واضح است که تکامل دارای معیار و ملاکی اخلاقی نیست و

نمی تواند باشد. تکامل دارای برنامه ای سنجیده و از پیش تعیین شده نیز نیست. این تصور برداشتی صرفاً متافیزیکی از واقعیت است تعبیر فیزیکی تکامل در واقع همان بعد چهارمی است که «انیشتن» برای اولین بار آن را کشف کرد. یعنی جهان، همان گونه دارای بعد مکانی است، یک بعد زمان هم دارد و به عبارت دیگر هیچ وجودی را نمی توان خارج از زمان تصور نمود. هر موجودی خود در مسیر زمان شکل های گونه گون می گیرد و دم به دم تغییر می کند. به عبارت دیگر هیچ چیز در حال بودن نیست و همه چیز در حال شدن است. یعنی جهان ساعت ۱۱ (A ۱۱) با جهان ساعت ۱۱ و یک دقیقه (A ۱۱) فرق دارد و این فرق، مسیر حرکت جهان را نشان می دهد:

$$A_{11} \# A_{11} / 1 \# A_{11} / 2 \# A_{11} / 3$$



نوشته فدائی خلق

حمید مومنی



مثالی دیگر: فرض کنیم در کلاسی ۱۰۰ نفر شاگرد وجود دارد. یکی از شاگردان رادیویی می سازد و برای دیگران ساختمان رادیویی خود را چنان تشریح می کند که تمام ۹۹ شاگرد دیگر به خوبی بتوانند مثل آن را بسازند. حال اگر شاگرد دیگری یک رادیو بسازد و باز ساختمان رادیویی خود را برای شاگردان تشریح کند و عیب های رادیو قبلی و مزیت های رادیو خود را بگوید، و باز سومین شاگرد رادیویی دیگر بسازد و عیب های رادیو قبلی و نیز مزیت رادیویی خود را برای شاگردان تشریح نماید، و این کار به همین شکل ادامه پیدا کند، بی گمان آخرین شاگرد کلاس کامل ترین رادیو را خواهد ساخت و به عبارت صنعت رادیو سازی در آن کلاس خود به خود تکامل پیدا می کند. البته ممکن است بعضی از شاگردان نسبت به رفقای خود رادیو ناقص تری بسازند ولی این اشتباه، قانون کلی را نفی نمی کند و از تکامل خود به خودی جریان (پروسه) رادیو سازی جلوگیری نمی نماید. به این ترتیب فهمیدیم که تکامل، جریان خود به خودی است که از وجود جدا نیست. به عبارت دیگر وجود یعنی "شدن" و "شدن" دارای مسیری است مشخص و جهت دار، که ما آن را تکامل می نامیم. البته در جریان بازگشت نیز وجود دارد، ولی این جریان اولاً کوتاه است و در ثانی نادر است و جریان کلی را نفی و یا خنثی نمی کند. (مانند رایویی ناقص تر در مثال رادیو سازی) واضح است که پروسه بازگشت ناشی از حوادث خنثی کننده است، که می دانیم اولاً وجود حوادث خنثی کننده در مسیر کلی حوادث، اتفاقی است نادر (بر حساب احتمالات) و در ثانی خنثی کردن به معنی مطلق، در زمینه وجود معنی ندارد (زیر که بوده هرگز چون نابوده نیست یا به عبارت دیگر حوادث با هم جمع جبری نمی شود). بدین جهت است که مسیر تکامل را زیگزاک (گژمژ) گویند، نه خط راست.

اما بینیم جهان از کجا به وجود آمده و چگونه تکامل یافته است. می گویند که زمین و منظومه شمسی از عبارهای کیهانی به وجود آمده اند. این مسله ای است که احتیاج به بحث

جداگانه دارد. اما می دانیم که ابتدا زمین گلوله ای آتشین بود، پس از آن به خاکستر نشست و پوسته ی سردی روی گلوله ای آتشین را پوشاند. ولی درون زمین همچنان گداخته باقی ماند. در روی پوسته ی سرد زمین پستی و بلندی ها به وجود آمدند و در اثر فعل و انفعالات شیمیائی آب به وجود آمد و پستی های زمین را پر کرد و قسمت اعظم زمین را دریاها فرا

پس جهان و هر چیز موجود مرتباً در تغییر است و این تغییر را ما حرکت ماده می نامیم. اما چرا مسیر این حرکت تکاملی است؟ می دانیم که هر حادثه ای چهره ی طبیعت را تغییر می دهد و خود سبب حوادث دیگر می گردد. حوادث گروه دوم نیز جهان را تغییر یافته در حوادث اول را تغییر می دهند و بدین ترتیب سیر انباشگتی تغییرات بوجود می آید. یعنی هر تغییری خود بر زمینه ی تغییرات قبلی است. بدین جهت تغییرات جهان مسیری مشخص و معین می یابند که چون ما خود در مسیر این تغییریم و در واقع جز نفس تغییراییم، آن تکامل می نامیم. پس **تکامل چیزی نیست جز پیچیدگی دم افزون جریان (پروسه) پویای وجود**. فرض کنیم جهان فعلی ما A نامیده می شود و حادثه ای را نیز که هم اکنون می افتد، حادثه ۱ بنامیم. این حادثه هر چقدر ناچیز باشد باز هم چهره ی جهان را تغییر می دهد و جهانی که حادثه ی ۱ به وجود می آید، جهانی دیگر است که ما آن را B می نامیم.

بدین صورت می نویسیم:
 $A \rightarrow B$ اما می دانیم که حادثه ی ۱ خود حوادث دیگر می شود که در واقع

جزو همان تغییرات است و ما آنها را حوادث ۲ می دانیم. حوادث ۲ نیز چهره ی جهان را تغییر می دهد و جهان B را به جهان C بدل می کند: به همین ترتیب حوادث ۲ می شود و حوادث ۳ نیز جهان D را می آفریند والی آخر ...

در این صورت شرط وجودی جهان D عبارت خواهد بود از جهان C عبارت خواهد بود از جهان B و شرط وجودی جهان B عبارت خواهد از جهان A. پس می بینیم که این سلسله تغییرات لازم و ملزوم یکدیگرند و واقعیت در هر لحظه نمی تواند بدون وجود لحظه ی قبل وجود داشته باشد. پس در لحظه ای مثلاً C وجود می آید که تمام شرایط وجودی آن مهیا باشد. یعنی درست در جهان B و پس از وقوع حوادث ۲.

مثالی دیگر: وقتی ماری دور خود حلقه می زند، هر حلقه گسترده تر از حلقه قبل است دلیل این گستردگی نیز وجود حلقه قبلی است:



گرفتند. در درون آب در اثر ترکیبات شیمیائی خاص حیات به وجود آمد. موجود زنده ابتدا تک یاخته ای بود، سپس پر یاخته شد و آنگاه در شرایط مختلف به صورت های گوناگون در آمد و به ماهی ها و سایر جانوران دریائی تبدیل شد. نوع خاصی از ماهی ها هم به دو زیستی تبدیل شدند. دو زیستی ها نیز به خزندگان ابتدائی و آنان نیز به پستانداران و پستانداران به نیمه میمون ها، و آنگاه به میمون های آدم نما، و پس از آن به انسان تبدیل گردیدند.

ماهی ← دوزیستی ← خزندگان ابتدائی ← پستانداران
← نیمه میمون ها ← میمون ها ← میمون انسان ←
انسان. اما بینیم که این دگرگونی ها چرا و چگونه انجام گرفت. معمولا در طبیعت حو دائی می آید که یک نوع خاصی از حیوانات نمی توانند این حوادث را تحمل کنند. بدین جهت قسمت اعظم آنها را بین میروند ولی آن تعداد اندکی هم که باقی می ماند، چون حادثه را از سر گذارنده اند، در نتیجه، در آنها اثر گذارده و تغییر شان داده است. بنابراین، حیوان حادثه دیده با حیوان قبل از حادثه فرق دارد، یعنی تکامل پیدا کرده، و چون طبیعت خود پی در پی دچار دگرگونی است، پس انواع حیوانی آن هم مرتب دگگون می شوند و به اصطلاح تکامل می یابند. این اصل را انتخاب طبیعی یا اصل برتر گزینی طبیعت می گویند. حال بینیم منشا نظریه ی تکامل جانداران از کجاست و چه کسی این نظریه را واضح کرده؟ از دوران باستان، بشر به تشابهی که بین خودش و حیوانات وجود داشت، توجه کرده بود. این مطلب نه تنها در افسانه های مذهبی و قصه و فولکور، بلکه در آثار علمی گذشته نیز مشاهده می شود. گاهی استخوانهای بزرگ حیواناتی پیدا می شد که نسلشان منقرض شده بود، ولی مردم خیال می کردند که این استخوانها مربوط به انسانهای غول پیکر و افسانه ای است. و سرانجام این هر دو موضوع سبب کنجکاوی دانشمندان و متفکران گردید. «لومونوسف» دانشمند بزرگ قرن هیجدهم روسیه، گفته بود که حیوانات کنونی همان حیوانات باستانی منقرض شده هستند که تکامل پیدا کرده اند. «ژان باتیست لامارک» دانشمند زیست شناس فرانسوی، معتقد بود که محیط طبیعی سبب تکامل حیوانات و گیاهان می شود. برخی دانشمندان، هنگام تقسیم بندی حیوانات، را هم جزو آنها بررسی کرده بودند. حتی برخی انسان را در راسته میمونها گذاشته اند. «رادیشچف» دانشمند قرن هیجدهم روس، متعذ بود که انسان شناسی مهمترین علم است. او می گفت: " دست ها راهنمای عقل و منطق انسان بوده اند " که بعدا خواهیم دید این گفته «رادیشچف» چقدر اهمیت دارد و دست ها در انسان کردن میمون چه نقشی اساسی و قاطعی داشته اند. خلاصه، نظریات دانشمندان در مورد منشا طبیعی انسان چنان اوج می گیرد که کلسیا به دست و

پا می افتد و به تعقیب و دستگیری دانشمندان بزرگ شکاک می پردازد. مثلا یکی از دانشمندان بزرگ و به نام «میگل سروت» را در ژنو، به خاطر نظریاتش در این مورد در آتش می سوزانند. تا این که سرانجام در قرن نوزدهم دانشمندی انگلیسی به نام «چارلز داروین» ظهور می کند «داروین»، به گشت و گذار و مطالعه عینی طبیعت می پردازد، و کلکسیون از گیاهان گوناگون و استخوانهای حیوانات برای خود گرد می آورد. او دو کتاب عمده به نام های «اصل انواع در نتیجه طبیعی» و «منشا انسان و انتخاب جنسی، ابزار احساس در انسان و حیوان» می نویسد. «داروین» در دو کتاب خویش به دفاع از تکامل می پردازد و برمنبای حقایق گوناگونی که ارائه می دهد، منشا طبیعی انسان را اثبات می کند. او سه عامل را علت تکامل می داند: انتخاب طبیعی، وراثت و تنازع بقا (جنگ برای باقی ماندن). بی شک، داروین به گردن علم و فلسفه حقی عظیم دارد. نظریات «داروین» در مورد تکامل برای زیست شناسی و انسان شناسی فوق العاده پر اهمیت است. فلسفه نیز در مورد تکامل پدیده ها، از داروین الهام بس بزرگی گرفته است. زیست شناسی، جدید عقاید داروین را در مورد تکامل انواع و منشا طبیعی انسان تقریبا پذیرفته است. اما عقاید این دانشمند در مورد پیدایش انسان و تکامل آن و جدا شدن مسیر تکامل انسان از سایر حیوانات، به هیچ وجه کافی نیست و باید به سراغ علم انسان شناسی که اخیرا وسعت و اعتباری بدست آورده، رفت. بعد از «داروین» در مورد شناخت منشا و تکامل انسان کار زیادی شده است. دیرین شناسان استخوانهای زیادی از اجساد نیاکان انسان بدست آورده اند. و جامعه شناسی نیز به تغییر و تبیین تکامل انسان و علل این تکامل پرداخته اند. خدمات «داروین» در زمینه زیست شناسی شایسته قدردانی و سپاسگزاری است، اما باید به یاد داشت که برخی از اصل تنازع بقای داروین سواستفاده کرده و داروینیسم اجتماعی (کوششی است برای سرپوش گذاشتن بر تضادهای اساسی جامعه و نفی قانون مندی های آن. داروینیسم اجتماعی از این نظر محکوم است که می کوشد با بیان جنگ همه با همه، مفهوم طبقه را در جامعه نادیده بگیرد، البته خود داروین هم در این کوشش سهمی دارد) را بنا نهادهاند. اکنون دیگر دلایل و مدارک بسیاری برای اثبات منشا طبیعی انسان وجود دارد. این دلایل و مدارک اغلب از دست آوردهای دیرین شناسی است. مثلا بقایای جسد حیوانی پیدا شده است که آنرا «استرالوپینه کوس» (میمون حیوانی) نامیده اند. دیرین شناسان معتقدند که انسان از فرزندان میمون است. تسل «استرالوپینه کوس» اکنون دیگر منقرض شده و فرزندانش به چند تیره تقسیم شده اند که یکی از این تیره ها نیاکان انسان است. «استرالوپینه کوس» روی دو پا راه می رفته و برای شکار و کشتن حیوانات از سنگ و چوپ کمک می



۱۳ آبان | شنبه سرخ | نشان قدرت و اراده راسخ دانش آموزان پیشرو

دانش آموزان انقلابی یاد ۱۳ آبان - شنبه سرخ را به انگیزه ای برای سازماندهی مبارزات انقلابی و آزادیخواهانه در پیوند مستحکم با دیگر اقشار تحت ستم جامعه تبدیل کنید . مبارزات دانش آموزان میهنمان در روز شنبه سرخ نقطه عطفی بود که دانش آموزان آگاه و انقلابی با بکارگیری تجارب ارزنده آن میتوانند مبارزات ترقی خواهانه و مستقل خویش را در شرایط کنونی سازماندهی نمایند و بسوی هدفی روشن همانا هدف مشترک تمامی توده های تحت ستم که براندازی حاکمیت جمهوری اسلامی و استقرار نظام دموکراتیک است رهنمون سازند . اگر هر دانش آموزی به چنان سطح آگاهی و هوشیاری دست یابد که درک نماید تحقق مطالباتش در گرو کسب پشتیبانی دیگر اقشار تحت ستم و ناراضی میهنمان و بخصوص طبقه کارگر است آنگاه خلق ۱۳ آبانها و مقابله با طرحهای سرکوبگرانه حاکمیت و مزدورانش بسیار سهل و آسان خواهد گردید .

جوانان و دانش آموزان انقلابی ؛

برای تحقق مطالبات خویش راهی عملی تر از ایجاد سریع و تشکلهای مستقل در محلهای آموزشی وجود ندارد . سلاح موثر برای خنثی نمودن تحاجمات حکومت جهل و خرافه پرستی و ارتجاع و برای حفظ دستاوردهای انقلابی و دموکراتیک ، سازماندهی و فعالیت جمعی و مشترک در تشکلهای مستقل است .

آدرس سایت سازمان اتحاد فداییان
کمونیست

www.fedayi.org

ایمیل کمیته کردستان

Kurdistan@fedayi.org

سایر آدرسهای مرتبط

www.kare-online.org

آدرس نشریه در فیس بوک

[www.facebook.com/](http://www.facebook.com/regaygal)

regaygal

است . « استرالوپینه کوس » را با این که از نیاکان انسان است ، نمی توان انسان نامید . دانشمندان این حیوانات را میمون نامیده اند . و ما نیز بعدا دلیل این موضع را خواهیم گفت . پس از « استرالوپینه کوس » حیوانی زندگی می کرده به نام « پینه کانترو پوس » (میمون انسان) . این حیوان که می توانیم به آسان بگوییم ، نزدیک به یک میلیون سال پیش زندگی می کرده و به طور دسته جمعی برای خود از سنگ و چوپ ابزار می ساخته اند . این ابزارها برای شکار ، دفاع و نیز بیرون آوردن ریشه های گیان و کرمینه های حشرات از زمین یه کار می رفته . پس از « پینه کانترو پوس ها » ، « سینا تروپوس ها » (انسان چینی) بوجود آمده اند . « سینا ترو پوس ها » ، نیز به صورت گله زندگی می کرده اند و آتش را نیز کشف کرده بودند . در غاری در نزدیکی پکن ، استخوانهایی پیدا شده که باقی مانده جسد « سینا ترو پوس ها » است . در کنار این استخوانها مقداری نیز ابزار سنگی و استخوانهای حیوانات دیگر و تلی عظیم از خاکستر کشف شده . این موضوع ثابت می کند که « سیناتروپوس ها » ، آتش را همیشه نگاهداری می کرده روشن کردن آتش را بلد نبوده اند . (یعنی) و حیوانات دیگر را نیز شکار می کرده اند . چون برخی از استخوانهای « سیناتروپوس ها » در غار نام برده شکسته بوده ، می توان چنین نتیجه گرفت که حیوانات وحشی به آن غار حمله کرده اند و « سینا تروپوس ها » را کشته و زخمی کرده بودند . وجود ابزار سنگی و نوع این ابزارها نیز درجه پیشرفت ابزار سازی « سیناتروپوس ها » را نشان می دهد . پس از « سینا تروپوس ها » نوبت « انسان هاید لبرگ » می رسد و پس از آن « نتاندرتال » و سپس انسان اندیشه ورز (« هوساپین ») که همین انسان کنونی است . « نتاندرتال ها » از نظر ابزار سازی پیشرفت بسیاری کرده بودند ولی آن ها هم هنوز به صورت گله زندگی می کرده اند و خانواده نداشته اند . انسان اندیشه ورز نزدیک پنجاه هزار سال پیش به وجود آمد . انسان های اندیشه ورز تقریبا به همین انسان کنونی شبیه بوده اند . انسانهای اندیشه ورز نیز ابتدا به صورت گله زندگی می کردند و سپس نزدیک چهل هزار سال قبل جماعت خانواده را تشکیل دادند که این خود موضوع بحث و گفتگوی دیگریست .

(ادامه دارد)



یاشار کمال نویسنده معاصر و مشهور ترکیه



۱۷-۱۸ ساله بود که شروع کرد توروس را ده به ده گشتن و همراه آن داستان‌های حماسی را نقل کردن، که آن‌ها را به عنوان هنرآموز، از استادان ترانه‌سرایی منطقه‌ی چوگوروا یاد گرفته بود. در کنار این کار نیز، به گردآوری مرثیه‌ها و همچنین اشعار شاعران نام‌آور مردمی می‌پرداخت. حضور وی به عنوان عاشق، کار جمع‌آوری فرهنگ عامیانه را خیلی ساده‌تر می‌کرد. در مرثیه‌خوانی توسط زنان، اشعارش راجع به مدح و ستایش و سوگواری و مصیبت، برای بزرگداشت مردگان یا به مناسبت حادثه‌های غم‌انگیز، خوانده می‌شد. اغلب زنان این مرثیه‌ها که دهان به دهان نقل شده و به آنها رسیده بود را، مانند مرثیه‌سرایان حرفه‌ای می‌خواندند. به

دست آوردن این مرثیه‌ها از زنانی که آنها را می‌خواندند برای هر کسی نمی‌توانست به سادگی صورت بگیرد ولی آنها با کمال راحتی نزد او می‌آمدند و مرثیه‌هایی که خواندن آنها برایشان سلیس و روان بود، برایش دیکته می‌کردند. در سن ۲۰ سالگی با نوشتن اولین مجموعه‌ی داستان‌هایش به ادبیات نوشتاری روی آورد. مرثیه‌هایی که شخصاً جمع‌آوری کرده بود در سال ۱۹۴۳ در یک کتاب کوچک منتشر شد و چند سال بعد یعنی سال ۱۹۵۲ اولین داستان و سال ۱۹۵۳ اولین رمانی که نوشتن آن را در سال ۱۹۴۷ آغاز کرده بود، منتشر شدند. اولین داستانش را به نام داستان کثیف در سال ۱۹۴۷ نوشت. وی برنده سه جایزه رپرتاژ، رمان و نمایشنامه گردیده است؛ همچنین نامزد جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۷۳ نیز بوده است. از آثار وی می‌توان لانه‌های پریان - پیت حلبی - زمین آهن است و آسمان مس - علف همیشه جوان - افسانه کوتاه آقری - قهر دریا - یاغی - تنهایی - اگر ما را بکشند - درخت انار روی تپه - ستون خیمه و شاهکار چهارگانه وی «اینجه ممد» (که تا کنون به بیش از ۲۰ زبان منتشر شده و بارها به فیلم در آمده است) نام برد. کتاب‌های مذکور در فاصله زمانی سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۷ نوشته شده است. یاشار کمال در اکتبر ۱۹۹۷ موفق به دریافت جایزه صلح ناشران و کتاب‌فروشان آلمان شد. قصه‌ی آب خوردن مورچه در جزیره‌ی یاشار کمال جلد دوم از رمان سه‌گانه‌ی «قصه‌ی جزیره» یاشار کمال با نام «آب خوردن مورچه» (با ترجمه‌ی علیرضا سیف‌الدینی منتشر شد. «قصه‌ی جزیره» یاشار کمال شامل خاطراتی درباره‌ی اقامت یونانیان در ترکیه است و جنگ، یکی از محورهای اصلی آن است. «آب خوردن مورچه» به تازگی از سوی انتشارات ققنوس منتشر شده است. پیش‌تر، مجلد اول این مجموعه با نام «بنگر فرات خون است» منتشر شد و مجلد آخر با نام «خروس‌خوان» از سوی نشر یادشده منتشر خواهد شد. همچنین با ترجمه‌ی سیف‌الدینی، «صد قصه‌ی شیرین» (و «تاریخ روم باستان» برای کودکان منتشر می‌شوند، که در مرحله‌ی حروف چینی هستند.

یاشار کمال (به ترکی: Yaşar Kemal) (زاده ۱۹۲۳) از نویسندگان معاصر مشهور و کردتبار ترکیه است. وی زاده ۱۹۲۳ در روستای همیته، استان عثمانیه در کردستان ترکیه است. نام اصلی او «کمال صادق گوکچلی» است. والدینش از کردهای تنگدست وان بودند. وی کودکی بسیار سختی را پشت سر گذاشت و در این ایام بود که یک چشم خود را از دست داد. وی همچنین شاهد به قتل رسیدن پدرش هنگام نماز خواندن در مسجد بود. یاشار کمال، نویسنده بلند آوازه کرد ترکیه، در میان خوانندگان ایرانی نامی آشناست. بیشتر رمان‌های یاشار کمال به زبان فارسی ترجمه شده و مقبولیت خاص و عام، یافته است. آثار یاشار کمال اگر چه از متن سرزمین و جغرافیایی محدود و مشخصی بر آمده اند، اما ساختار و محتوایی جهانی دارند. رمان اینجه ممد او تا کنون به بیش از ۲۰ زبان منتشر شده و بارها به فیلم در آمده است. آثار : نخستین داستان‌های کوتاهی به نام گرمای زرد (چاپ ۱۹۵۲) بود. وی بلافاصله بعد از چاپ کتاب اینجه ممد (محمد قرقی) شهرت یافت. به عنوان یک روشنفکر مطرح وی از سخن گفتن درباره مصیبت‌های کردهای ترکیه ابایی نداشته است. یاشار کمال (Kemal - Yasar) در سال ۱۹۲۳ در شهر (همیته) ترکیه به دنیا آمد. نام وی به عنوان از نویسنده مشهور و کرد تبار ترکیه در میان خوانندگان ایرانی نامی آشناست. بیشتر رمان‌های یاشار کمال به زبان فارسی ترجمه شده و مقبولیت خاص و عام یافته است. آثار یاشار کمال اگر چه از متن سرزمین و جغرافیایی محدود و مشخصی برآمده‌اند، اما ساختار و محتوایی جهانی دارند. وی در مراسم دریافت جایزه صلح ناشران و کتاب‌فروشان آلمان در اکتبر ۱۹۹۷ خود را این گونه معرفی می‌کند: «من مردی اهل هنر، شعر و عاشقی هستم. از زمانی که خودم را با این هنر مشغول کرده‌ام، تمام تلاشم را به کار گرفته‌ام که آن را به بهترین وجه ممکن انجام دهم. گفتم مردی اهل هنر و شعر و عاشقی هستم نه ادبیات. زیرا قبل از این که نوشتن را شروع کنم، نـقـال و عـاشـق بـودم.»



«صد قصه‌ی شیرین» (جلد اول از یک مجموعه ی ۲۵ جلدی برای بچه‌هاست که قصه‌های آن جمع‌آوری شده‌اند. سیف‌الدینی این اثر را از زبان ترکی به فارسی ترجمه کرده است و تصمیم دارد مجلدهای بعدی آن را نیز ترجمه کند. همچنین جلد اول «تاریخ روم باستان» که اثری آموزشی برای کودکان است، با ترجمه‌ی این مترجم از زبان انگلیسی به فارسی منتشر خواهد شد. از سوی دیگر، اولین مجموعه‌ی شعر او با عنوان

«بنفش نویسانی‌ام» (شامل ۲۹ شعر مربوط به سال‌های ۷۰ تا ۸۴ به چاپ سپرده شده است. سیف‌الدینی قبلاً کتاب‌های «سندباد»، «بازنویسی چند حکایت از هزار و یکشب»، «بختک نگار قوم» و «درباره‌ی آثار غلامحسین ساعدی، ویرایش و تصحیح مجموعه‌ی ادبیات عامیانه‌ی «مختارنامه»، «شیرویه‌ی نامدار»، «ملک

جمشید» (و ترجمه‌ی «مرد کوهستان» «یاشار کمال»، «زخمی» «اردال اوس» و «عشق روزهای بلوا» «ی احمد آلتان، از نویسندگان اهل ترکیه، را منتشر کرده است. اینچه ممد [Ince Memet]. اولین جلد از دوره رمان چهار جلدی یاشار کمال (۱۹۲۲-)، نویسنده ترک، که نخستین بار در ۱۹۵۵ به صورت پاورقی در روزنامه جمهوری، چاپ استانبول، منتشر شد. این اثر جایزه اول رمان را دریافت کرد و در میان مردم نیز شهرت و موفقیت فراوان پیدا کرد. و این توجه مردم بعدها با انتشار مجلدات بعدی بیشتر شد. در جلگه‌ای در دامنه‌های کوه توروس، در دهکده‌ای که همه زمینهای آن متعلق به آقا (ارباب) محلی است، نوجوانی ممد نام زندگی می‌کند که او را اینچه (قلمی) می‌نامند. ارباب هر ساله اجاره سنگینی از زمینها می‌گیرد و روستاییان را رها می‌کند که در فقر فجیعی زندگی کنند. نظام اجتماعی کهنه‌ای با تسلط سرکوب و وحشت ادامه دارد. ممد چندین بار فرار می‌کند و خدیجه را هم که عاشقش است اما ارباب برای برادرزاده خود در نظر گرفته است، همراه می‌برد. وقتی دستگیرش می‌کنند، برادرزاده ارباب را می‌کشد و خود او را هم زخمی می‌کند. او که شهره خاص و عام شده است دیگر هیچ راهی ندارد جز اینکه بزند به کوه و یاغی شود. ولی چون در برابر زورگویی و استبداد سردسته راهزانی که به آنها پیوسته عاصی شده است، به زودی دسته خاص خود را تشکیل می‌دهد و طولی نمی‌کشد که ممد به راهزنی تبدیل می‌شود که مایه وحشت پول‌داران و محبوب بینوایان و محرومان است. ماجراهای او در مجلدات بعدی، اینچه ممد ۲ (۱۹۶۹)، اینچه ممد ۳ (۱۹۸۴)، و اینچه ممد ۴ (۱۹۸۷) دنبال شده است. زمینه سیاسی آشفته انتشار اینچه ممد قسمتی از علل و اسباب آن را تشکیل می‌دهد. دموکراتها، که از پنج سال پیش روی کار آمده‌اند، دهکده‌های عقب‌مانده آناتولی را تسلیم سلطه خشونت‌آمیز طبقه سرمایه‌دار می‌کنند. روستائیان، که سابقاً تحت استثمار خوانین بودند، باز هم تحت

تسلط تازه‌ای درمی‌آیند که همان قدر غیرانسانی است. پیش از آن، روایات محمود ماکال (روستای ما) و اورهان کمال (در زمینهای حاصلخیز) مسئله انفجار جامعه سنتی را زیر ضربات تجدیدی که جز بی‌خویشتنی و دوام استثمار چیزی با خود نیاورده است مطرح ساخته‌اند. یاشار کمال نخست، با رپرتاژهایش درباره سرزمین چوکورووا مردم را در این باره هشیار کرده است. در روزنامه جمهورییت چنین می‌نویسد: «اشتهای زمین‌خواری و

اشتهای زمین‌خواری و استثمار بی‌حد و مرز روستاییان به دست مالکان. علل اصلی فقر کهن مردم ماست.

استثمار بی‌حد و مرز روستاییان به دست مالکان، علل اصلی فقر کهن مردم ماست. از یک سو مالکان زمین که هر کدام ده تا پانزده دهکده و صدها هکتار زمین دارند، از طرف دیگر استثمارشدگان بینوا و گرسنه که روی این زمینها کار می‌کنند. چنین بی‌عدالتی نمی‌تواند در این قرن ادامه یابد: در قرن نیروی اتمی، از مدتها پیش می‌بایستی این لکه سیاه را حذف کنند. «یاشار کمال، که در آدانا نامه‌نویس بود. با ملاقات یک سرمایه‌دار فراری که یاغی و راهزن شده بود، به فکر نوشتن این رمان افتاد. رمزی بیگ، که از خانواده بزرگ مالکان و حقوقدان درخشانی است، برای نویسنده از مارکس سخن می‌گوید و تاریخ مفصل راهزنی در دهات و شروع عصیان در ترکیه را برای او تعریف می‌کند. برای نویسنده این کتاب، عمل نوشتن در درجه اول نبردی بر ضد نظم موجود است. یاشار کمال همچنین سنت شفاهی قصه‌گویان سیار را به یاد می‌آورد. داستان سنتی کوراوغلو، یاغی معروف، ضرورت حرکت مردمی را بیان می‌کرد. اینچه ممد، که به شکل رمان درآمده است، آن سنت شفاهی را تجدید می‌کند. نویسنده پلی است بین فرهنگ شفاهی و کتبی، گذشته و حال، واقعیت و خیال، که به صورت پیچیده‌ای باهم مربوطند. یاشار کمال نه از بازسازی اساطیر جامعه زادگاه خویش راضی است، و نه از معرفی آن به عنوان یگانه واقعیت اجتماعی. یاشار کمال هدفی قاطعانه و مدرن را دنبال می‌کند: «نشان دادن اینکه چگونه مجتمعی اسطوره‌های خاص خود را می‌سازد و چگونه هر فردی در درون این مجتمع برای خود اسطوره‌های خاص خود را می‌آفریند.» اما در عین حال گفتنی است که اثر او، بر طبق ضرباهنگ شاعرانه قصه‌های شب زنده‌داری نوشته شده و به سنت پیوسته است. امروزه نیز آوازخوانان سیار آناتولی حماسه اینچه ممد را می‌خوانند، بی‌آنکه بدانند که داستان یک رمان امروزی است، معتقدند که آن را از یک روایت سنتی شفاهی به ارث برده‌اند.



حرارت و گرما بدهد. مثل گرمای زیر بغل او. یا گرمای انتظار. نباید سرد بشوم. سرد شدن یعنی خاکستر شدن. باد خاکستر را می‌پراکند و نابود می‌کند؛ اما آتش را تیزتر می‌کند. آتش تیز و وسوسه رفتن. دست‌هایم را که هنوز گرمای زیر بغل او را دارد روی آتش منقل می‌گیرم. آینه حلبی روی دیوار با یک شکستگی خنجر مانند، سه تکه شده است. سه تصویر از سه جای قهوه خانه روی شکستگی‌ها می‌آید. با این

تصاویر به زندگی‌ام معنا می‌دهم. شکستگی دست راست، کته را نشان می‌دهد که مادرم در آن دراز کشیده است. روی پهنای خنجر، میز و صندلی وسط قهوه خانه دیده می‌شود. شکستگی دست چپ سرخ رنگ است و چیزی مثل باریکه‌ای خون همراه با تصویری گنگ و ناپیدا را می‌برد تا حاشیه حلبی آینه. در کنار آینه چیز دیگری هم هست که مرا به زندگی آویزان کرده است و خلوت و همناک این شب سرد را برایم قابل تحمل می‌کند. یک مقوای چهارگوش که با نخ به دیوار آویزان کرده‌ام. سال‌ها پیش، روی مقوا، تابلو کوچکی چسباندم. تابلو، چهره نقاشی شده بابک خرقی است که در کتاب تاریخ اول راهنمایی ام بود. پس از آن حادثه‌ای که گل صورت مادرم را پلاستیک کرد، دیگر نتوانستم به مدرسه بروم. تابلو بابک را از کتابم با تیغ بردم و آن را روی همین مقوا چسباندم. شب‌ها مقوا را برمی‌گردانم. چهره بابک رو به دیوار می‌شود و سوی دیگر مقوا رو به من قرار می‌گیرد. این طرف، عکس دیگری است که شب‌هایم را با آن می‌گذرانم. عکسی که همان روزها، روی اعلامیه‌ای چاپ کرده بودند و بین مردم پخش می‌کردند. عکس سیاه و سفید است. مردی است طناب پیچ شده که یک دستش بریده است. دست بریده را روی زانویش گذاشته‌اند. یک گلوله سمت چپ سینه‌اش را شکافته. چشمانش نیمه باز است. مثل خواب و بیداری و سبیل‌هایش درست مثل سبیل‌های تابلو بابک خرمی است. به آینه نگاه می‌کنم. در این تنهایی و سکوت کسی نیست که با او حرف بزنم. به لبه تیز خنجر که وسط شکستگی است نگاه می‌کنم. نوک تیزش پایین می‌آید و درست در لبه قاب حلبی در حاشیه فرو می‌رود. نگاهم را از نوک به سوی دسته می‌سرانم. ناگهان تصویر مردی را می‌بینم که پشت میز قهوه خانه نشسته است. مشتری را باید راه بیندازم. طبقه عادت دو سه ضربه با دستمال به کله سماور می‌کوبم. جز جز ضعیفی در سکوت بلند می‌شود. دوباره چشم به پهنای خنجر می‌دوزم و می‌بینم که مرد انگشت اشاره‌اش را به سوی من دراز کرده است: «یک دانه تخم مرغ برایم نیمرو کن پسر.» می‌دانم که فقط اوست که همیشه

زیر بغل‌اش را می‌گیرم. گرما در دست‌های سردم می‌دود. نوک انگش تانم گرم می‌شود و گرما کشیده می‌شود به سینه و قلبم. او هنوز این گرما را در تن‌اش نگه داشته است؛ گرمای انتظار زنده ماندن برای دیدار کسی که سال‌ها زانو به بغل در گوشه‌ای منتظرش بوده است. آرام می‌برمش تا بخوابانمش. در زیر نور نارنجی مرموز چراغ بادی روی دیوار، زیر کته قهوه خانه، جای همیشگی‌اش. سرفه می‌کند: «تمام استخوان‌هایم لول می‌زند.» «برای آنکه در سکوت یخ زده چیزی گفته باشم می‌گویم:» «از سرمای این برف است که یک ریز و بی‌امان هفته هاست می‌بارد.» «صورت‌اش به رنگ نانِ ذرت است. به همان زبری و شکنندگی جای پای آفتاب و باد و باران و اشک؛ و جای شیون و خراش ناخن‌ها بر گون‌هایی که آن زمان مثل گل تازه دمیده‌ای بود، به جا مانده است. آن زمان...»

آن زمان برای من دورتر است تا او. شاید برای او همین دیروز است. تنها همان دویدن رقص وار به دنبال وانت باری که نعش عزیزش را در شهر می‌گرداند، کافی بود تا گل چهره‌اش را پلاستیک کند؛ اما چشمان‌اش همان چشمان جوان و درخشان. مثل دو دانه گیلاس تازه چیده شده‌ای است که با فاصله‌ای مناسب در نان ذرت نشانده باشی. آه... باز شب جمعه است. صاحب قهوه خانه و مشتری‌ها زود رفته‌اند. پیرزن در گوشه‌ای ولو شده است. در گوشه کته، نوبی سه کنجی سیاهی که نور نارنجی با تمام رمز و رازش به اندازه‌ای نمی‌تابد که رنگ‌اش بکند. چشمان تازه گیلاسی‌اش را به سوی در ورودی آبی رنگ قهوه خانه می‌گرداند. همیشه رو به در می‌خوابد. خواب که نه، من باور نمی‌کنم که حتی شب‌ها هم بخوابد؛ چون هر وقت که سراغ‌اش رفته‌ام چشمانش باز و منتظر بوده است. آه می‌کشد و سر بر کوله بار و پیرهن کهنه‌ای می‌گذارد که زمانی متعلق به عزیزش بوده است و بوی دودی از عرق تن او را هنوز در خود نگه داشته است. همیشه منتظر است که شبی از شب‌ها، در برف و بوران، در چوبی آبی به هم بخورد و او پاهای پر قدرتش را در آستانه در بکوبد و برف‌ها را از خود بتکاند و پیرزن با نگاهی به او و نگاهی به من با غرور بگوید: «بابک، دیدی گفتم که او برمی‌گردد!»

سرش را کمی بلند می‌کند و مثل هر شب می‌گوید: «چراغ را نکش تا او بداند که ما بیداریم.»

به پشت پیشخوان قهوه خانه برمی‌گردم. قهوه خانه خلوت خلوت است. میدانم که در بیرون تا زیر دو پنجره کوچک‌اش در برف فرو رفته است. برف چنان پشت در ورودی را پوشانده که فکر می‌کنی هفته هاست کسی پای در قهوه خانه نگذاشته است در حالی که همین دو سه ساعت پیش

مشتری‌ها و صاحب قهوه خانه بیرون رفتند. پیرزن در خواب و بیداری لند و لند می‌کند: «او برمی‌گردد. چراغ را نکش.»

کم خوابم. من هم منتظرم. اما انتظارم با پیرزن فرق می‌کند. من منتظر لحظه‌ای هستم که وسوسه‌های درونم را سرکوب کنم. لحظه‌ای که آماده باشم از روی همه آن چیزهایی که مرا به این چهاردیواری نارنجی رنگ بسته است بگذرم؛ اما عجلتا باید با چیزی خودم را سرگرم کنم. چیزی باید به من



یک دانه تخم مرغ می‌خواهد. این را از صاحب قهوه خانه شنیده‌ام. ناگهان قلبم شروع می‌کند به تند و تند زدن. به نفس نفس می‌افتم. مثل کسی که مسافت زیادی دویده باشد. دست‌هایم را به لبه گچی پیشخوان می‌گیرم تا نیفتم. از خستگی از دویدن. دوازده ساله‌ام و دارم می‌دوم. تند می‌دوم. بیش از حد توانایی و تحمل‌ام. پهلویم از خستگی تیر می‌کشد. پاهایم بی‌حس شده است. یک بچه مگر چه قدر می‌تواند زیر آفتاب داغ بدود. دویندی همراه با ترس و دلهره. همراه با بغض و اشک. همراه با شور و شوق دیدار، به دنبال یک وانت بار ارتشی، در هیاهوی مردم شهر. تمام می‌زنند و گاه پاهایم را لگد می‌کنند. در برابرم مرد طناب پیچ شده است که به پشت اتاق وانت بار تکیه‌اش داده اند. دو سرباز مسلسل به دست در دو طرفش زانو زده‌اند و لوله مسلسل‌هاشان را رو به مردم که پشت سر وانت بار می‌دوند، گرفته‌اند. اگر دست بریده‌اش نباشد. اگر جای گلوله در سینه‌اش نباشد. هیچ کس باور نمی‌کرد که او مرده است. صورتش سالم است. گوشش را که همیشه می‌گرفتم و کشیدم، سالم است. حتی جای بوسه‌های چسبناک و کوچک روی گون‌های سفت‌اش سالم است. اما روی گونه‌هایم خون پر رنگی مالیده شده. باد سیل‌های بابکی‌اش را روی گون‌ها و لب‌هایم می‌پاشد می‌دوم تند می‌دوم. حتی مادرم را که با حرکاتی شبیه رقص کردی می‌دود، جا می‌گذارم. می‌ایستم تا به من برسد. عرق روی صورت مثل گل‌اش نشست و جای ناخن‌ها، گونه‌هایم را خراشیده است. خون زیر چانه‌اش زنگوله بسته. گیسوی سیاهش را چپه چپه کنده و دور می‌پایم پیچیده است. به من که می‌رسد نفس زنان فریاد می‌زند: «بابک! این او نیست. یک مرد سی ساله نباید این قدر پیر و شکسته باشد.» برمی‌گردم و به آینه نگاه می‌کنم. مرد را می‌بینم که اشاره می‌کند: «یک دانه چای سنگین بیار!» دوباره نفس‌هایم تند می‌شود. می‌دوم. ناگهان وانت بار با ترمز شدیدی می‌ایستد. مرد طناب پیچ شده به جلو پرتاب می‌شود و روی یکی از سربازها می‌افتد. سرباز دیگر خود را از وانت بار پایین می‌اندازد و می‌خواهد بگریزد. سربازی که زیر تنه مرد گرفتار شده تقلا می‌کند که خود را نجات بدهد. از فرصت استفاده می‌کنم و دستم را به صورت مرد می‌کشم و دست بریده‌اش را می‌بوسم. دستم خونی می‌شود. حتما او هم در برابر خلیفه، دست دیگرش را در خون خود فرو برده و به صورت مالیده است: «تا مپندارند که رنگ پریدگی‌ام از ترس است.» بشقاب سیاه و ناصاف نیمرو را با دستمال می‌گیرم و جلو مرد می‌گذارم. سیل‌ها را به دو سو می‌تاباند و لقمه می‌گیرد. به خودم فشار می‌آورم که به چهره‌اش نگاه کنم. نمی‌توانم. نه اینکه بترسم نه. نمی‌ترسم اما یک چیزی در وجودش خانه کرده که ناچارم در برابرش سرم را پایین بیندازم. تند برمی‌گردم و کنار پیشخوان می‌ایستم و به شکستگی وسط آینه خیره می‌شوم. مرد کوله پشتی‌اش را وارسی می‌کند. صدای جرینگ جرینگ گلوله‌های برنجی را می‌شنوم و ناخودآگاه به سوی پنجره می‌روم. به نظرم می‌رسد که از بیرون کسی برف‌های گوشه پنجره را پاک کرده است. هراسان چشم به شیشه پنجره می‌گذارم. در بیرون فقط برف دیده می‌شود که کپه کپه درهم می‌لولد و می‌بارد. به جای خودم برمی‌گردم. بخار بی‌حالی از سماور به سقف می‌رود. به عکس خیره می‌شوم. باد و

طوفان، در آبی را می‌لرزاند و به داخل فشارش می‌دهد. از گوشه و کنار درزها و شکاف‌های در، گرده برف میرسد و تو می‌آید. مرد سرش را پایین انداخته و آخرین لقمه را از بشقاب برمی‌دارد. باز با یک انگشت، اشاره می‌کند: «یک چای سنگین.» «می‌روم و چای می‌ریزم. صدای چند گلوله در طوفان به گوش می‌رسد. از گوشه چشم مسیر در چوبی را تا پشت سر مرد نگاه می‌کنم. در همچنان بسته است. توده‌های برف لگد نخورده کنار در ریخته و تا جلوی میزی که مرد پشت آن نشسته، اثری از ردپا دیده نمی‌شود. تند برمی‌گردم و بقیه مسیر را در شکستگی وسط آینه می‌بینم. بر سر و روی مرد اثری از برف نیست. آرام نشسته و بدون توجه به صدای گلوله‌های پیچیده در طوفان، کوله پشتی‌اش را می‌کاود. به او نزدیک می‌شوم. دارد نارنجکی را در کوله بارش جای می‌دهد. گرمای دست‌هایم را حس می‌کنم. گرمایی مثل گرمای زیر بغل مادرم. گرما جراتم را زیاد می‌کند. می‌پرسم: «وقتی می‌آمدی راه امن و امان بود؟» بدون آنکه نگاهم کند با صدای آشنایی پاسخ می‌دهد: «هیچ جا امن نیست.»

«پاسگا»

«بدون درگیری از کنارش گذشتم.»

«در این بوران و برف... کجا می‌روی؟»

«هرچه بیشتر بدانی دردسرت بیشتر می‌شود مرد!»

پشتم می‌لرزد. سردم می‌شود. برمی‌گردم که به سوی پیشخوان بروم. چشمم به باریکه خونی می‌افتد که پای مرد و زمین را سرخ کرده است. دلم پرپر می‌زند. می‌خواهم خودم را توی بغل‌اش بیندازم و گوش‌هایم را بکشم و به او بگویم که پاهایم خونی است و او بدون توجه به زخمش از کوله پشتی‌اش نقل‌های سفید بیدمشکی به من می‌دهد و من با لب‌های چسبناکم گونه‌هایم را ببوسم: «دیگر نرو بابا!»

مرد صدای مرا نمی‌شنود. ذوق زده به سوی کتله فریاد می‌زنم: «مادر... بابا... بابا... برگشته!» پیرزن سرفه می‌کند. کوله بار و پیرهن زیرش را برمی‌دارد و لنگ لنگان، خودش را به من می‌رساند. صدایش جوان و نازنین شده است: «می‌دانستم زنده است. می‌دانستم برمی‌گردد.»

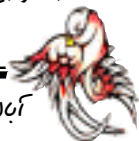
چشمان گیلاسی درخشانش را می‌مالد. به گوشه و کنار نگاه می‌کند: «پس... پس کجاست این پدر در به درات؟»

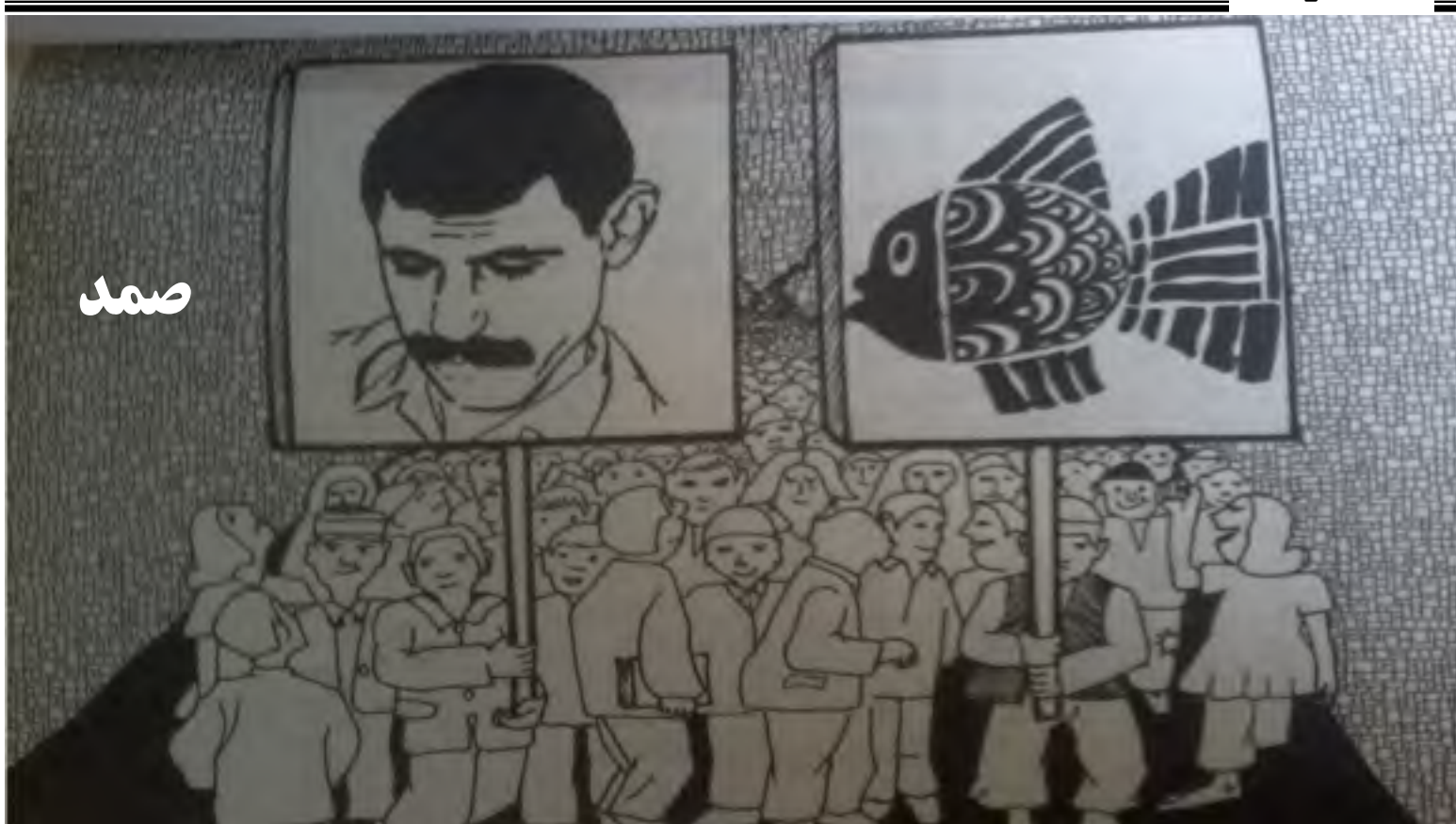
به سویم می‌روم و زیر بغل‌اش را می‌گیرم تا به سوی میز ببرم. بدنش پرحرارت و داغ است. دستم را کنار می‌زند: «خودم می‌توانم راه بروم.» به وسط قهوه خانه می‌رسیم. صندلی خالی است: «همین جا بود مادر.. به خدا همین جا بود.»

قامت‌اش را راست نگه می‌دارد. سرفه محکمی می‌کند. کوله پشتی‌اش را به دستم می‌دهد: «برو بنشین روی صندلی، بابک؟»

کوله پشتی را از او می‌گیرم. می‌رود به سوی پیشخوان. شلال موهای سفیدش را کنار می‌زند: «چه برایت بیاورم؟»

انگشت اشاره‌ام را بلند می‌کنم: «یک دانه تخم مرغ برایم نیمرو کن و... و بعد هم یک چای سنگین.»





صمد

رفتیم به باغ هلو
 نچیدیم اینقد هلو
 پسر لبو فروش
 ماهی سیاه باهوش
 از حمزه و کوراوغلو
 کلاغ و موش و خرگوش
 شادی و غصه داریم
 یه باغ قصه داریم
 از عشق از محبت
 هزار تا قصه داریم
 قصه ها مثل فشنگ
 کتابا مثل تفنگ
 وای بچه های دلتنگ
 بیائید به باغ بهرنگ

یه باغ قصه داریم
 از عشق از محبت ،
 هزار تا قصه داریم
 گلهای رنگ و وارنگ
 رفیق خوب و یکرنگ
 آی بچه های دلتنگ
 بیائید به باغ بهرنگ
 یه صبح خوب و زیبا
 در خواب و بیداری
 با اولدوز کلاغها
 با جوجه طلائی
 با ماهی کوچولو
 عروسک سخنگو

یه صبح خوب و زیبا
 در خواب و بیداری
 با اولدوز و کلاغها
 با جوجه طلائی
 با ماهی کوچولو
 عروسک سخنگو
 رفتیم به باغ هلو
 نچیدیم اینقد هلو
 پسر لبو فروش
 ماهی سیاه باهوش
 از حمزه و کوراوغلو
 کلاغ و موش و خرگوش
 شادی و غصه داریم



فرماسیون یا شکل بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری که در شماره قبلی نشریه به آن پرداختیم . در تکامل نهایی خویش به مرحله امپریالیسم عالترین و آخرین مرحله سرمایه داری است . این مرحله از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی آغاز شده است . تئوری مربوط به امپریالیسم و تجزیه و تحلیل ویژگیهای این مرحله توسط معلم کبیر کارگران جهان یعنی لنین صورت گرفت . لنین پنج ویژگی اساسی را برای امپریالیسم برشمرد .

۱_ تمرکز و تراکم تولید و سرمایه موجب ایجاد اعضاها یا مونو پولها شد . اعضاها در این مرحله نقش اساسی را در حیات اقتصادی ایفا می کنند .

۲_ ترکیب و قاطی شدن سرمایه صنعتی موجب پیدایش سرمایه مالی و سیادت مالی گردید .

۳_ صدور سرمایه بجای صدور کالا اهمیت ویژه ای کسب میکند .

۴_ ایجاد اتحادیه ها و کنسرتهای انحصاری سرمایه داران . این اتحادیه ها بصورت کارتلها ، تراستها و کنسرسیومها جهان را از نظر اقتصادی مابین خود تقسیم میکنند .

۵_ پایان تقسیم منطقه ای سرزمینهای جهان بین بزرگترین و ثروتمند ترین دول سرمایه داری و آغاز تجدید تقسیم آنها .

اساس اقتصادی و خصلت ویژه امپریالیسم عبارت است از تسلط انحصارها ، انحصارها در رشته های مختلف کاملاً و همه جانبه اقتصاد و سیاست بزرگترین کشورهای سرمایه داری را زیر سلطه خویش می گیرند و رقابت آزاد از بین میرود و سلطه انحصارها در حیات اقتصادی با نفوذ و قدرت روز افزون آنها در زمینه سیاسی همراه است که دستگاه دولتی را زیر فرمان خویش میکشند و تحت الشعاع منافع خود میسازند در این مرحله سرمایه داری ، انحصاری امپراطورهای قدر قدرتی در همه امور هستند . خود لغت امپریالیسم نیز از ریشه لغت لاتینی امپریو به معنی امپراطوری آمده است . در این مرحله رشد و گسترش کم و بیش دوران سرمایه داری در سراسر کره زمین جای خود را به تکامل جهشی و فلاکت آور داد . این امر موجب شدت وحدت بیسابقه تمامی تضادهای سرمایه داری یعنی تضادهای اقتصادی ، سیاسی ، طبقاتی و ملی گردید . جنگ و جدال دولتهای امپریالیستی بر سر بازار فروش و مکانهای سرمایه گذاری و بدست آوردن مواد خام اولیه و نیروی کار ارزان و کسب تسلط

بر جهان شدت بیسابقه ای یافت که در دوران تسلط بالامنزاع امپریالیسم ، امپریالیسم ناچار کار را به جنگهای ویرانی آور میکشاند . امپریالیسم در عین حال مرحله سرمایه داری و مرگ آن است . در این مرحله شرایط برای انقلاب اجتماعی کارگران رسد پیدا میکند . تضاد بین کار و سرمایه و همچنین تضاد مابین دولتهای امپریالیستی و کشورهای وابسته

به آنها شدیدتر میگردد اما تشدید تضادها و ماهیت ارتجاعی امپریالیسم به معنای رکود مطلق سرمایه داری نیست . تضادهای امپریالیسم موجب تسریع روند تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری دولتی گردید است . این شکل در حالیکه سلطه انحصارها را بر زندگی مردم تقویت می کنند در همان حال نیروی انحصارها را با نیروی دولت در دستگاه

واحدی متحد میسازد تا حداکثر سود برای سرمایه داری تامین شود و نظام سرمایه داری حفظ گردد . اما هیچ کدام از این اقدامات نخواهد توانست پایه های پوسیده سرمایه داری را حفظ نماید . وجدان بشریت و فرد وی نمی تواند با بزهکاریهای امپریالیسم آشتی کند . گناه دو جنگ جهانی و بسیاری جنگهای منطقه ای ارتجاعی که در آن دهها میلیون انسان کشته شده اند برعهده امپریالیسم است . فاشیسم یعنی رژیم ترور سیاسی و اردوگاههای مرگ مخلوف امپریالیسم هر جا که بتواند بر حقوق و آزادیهای دمکراتیک هجوم برده و شایستگی انسان را لگد مال میکند و نژاد پرستی را رواج میدهد . امپریالیسم مسئول محرومیتها و دردهای صدها میلیون انسان در سراسر جهان است . مسبب اصلی پیدایش وضع فلاکت بار کنونی است که در آن توده های میلیونی مردم در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین مجبورند در شرایط فقر ، بیماری ، بیسوادی و مناسبات عهد عتیق زندگی کنند و به مرگ تدریجی از میان بروند . نابودی انقلابی امپریالیسم در سراسر جهان همزمان انجام نمی گیرد . ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه داری در دوران امپریالیسم موجب میگردد تا انقلاب در زمانهای مختلفی در هر کدام از کشورها صورت گیرد . اینک بزرگترین دولت امپریالیستی جهان امپریالیسم آمریکا است . امپریالیسم آمریکایی بیش از هر کشور سرمایه داری دیگر ثروت و سامان کشورهای آسیا و آمریکای لاتین و آفریقا را غارت کرده و با سیاست کودتا سازی ، پیمانهای نظامی ، کمک و وام ، مداخلات نظامی و مایفاگری سیاسی سعی دارد دولتهای دیگر را مطیع خویش سازد . امپریالیسم آمریکا اینک بزرگترین استثمارگر بین المللی ، تکیه گاه عمده ارتجاعی جهانی و پاسدار بین المللی سرمایه داری است .



پنهان می‌مانند. میلیون‌ها دختر بچه که در سراسر جهان بدون دریافت پول در خانه‌ها مشغول به کارند، استثمار می‌شوند یا مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرند. در ایران جمهوری اسلامی زده نیز وضعیت کودکان بمراتب وخیمتر است. صدها هزار کودک بخاطر فقر خانواده‌ها بجای درس خواندن و نشت پشت میز مدرسه، در پشت دارهای قالی، در کارگاههای کوچک و بزرگ، در معدن و مزارع به کار گرفته می‌شوند. امروزه در ایران پدیده کودکان کار، کودکان خیابانی و کارتون خواب به یک پدیده اجتماعی تبدیل شده است که بنا به اعتراف خود رژیم هم رو به افزایش است. این کودکان شبها در زیر پلها و پارکها و یا ساختمانهای نیمه تمام صبح می‌کنند. برخی از آنها توسط باندتهای قاچاق مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. قاچاقچیان با زنجیر اعتیاد آنها را به هر کاری وا می‌دارند، مورد تجاوز قرار میدهند و هر روز صبح آنها را برای توزیع مواد مخدر، دزدی، گدائی و انواع کارهای خلاف به خیابانها روانه میکنند. روسای باندها که اغلب با نیروهای انتظامی سر و سری دارند هرگز دم به تله نمی‌دهند و این کودکان بی گناه هستند که هنگام جابجای مواد و کالای قاچاق دستگیر و اغلب به زندانهای دراز مدت و یا در محل کودکان بزهکار که خود داستان دیگری است نگهداری می‌شوند، محلهای که در آن بیگاری، تجاوز و سوء استفاده و اعتیاد بیداد می‌کند.



خون سرخ کودکان کلمبیایی بهای برداشت گوهر سبز

زمرد کلمبیایی در سراسر جهان شناخته شده است، قیمت برخی سنگهای زمرد کلمبیایی تا ۱۰هزار دلار نیز میرسد، برخی از سنگها منحصر به فرد و نادر هستند و قیمت آنها تا ۵۰هزار دلار در هر قیراط هم می‌رسد.

دردنیا تنها چند کشور می‌توانند با کلمبیا از نظر میزان برداشت زمرد رقابت کنند. زمرد کلمبیایی ۵۵ درصد تولید جهان را تشکیل می‌دهد. سهم باقی تولید کنندگان بزرگ زمرد در بازارها جهانی به ترتیب: برزیل ۱۵ درصد، زامبیا ۱۲ درصد، زیمبابوه و پاکستان با ۵ درصد است. واقعیت تلخی که در پس زیبایی این سنگها پنهان است تصویر از خشونت است که کودکان فقیر بسیاری قربانی اش شده اند کودکانی که به اجبار برای امرار معاش به این معادن فرستاده می‌شوند.

فقر، خشونت و گرسنگی اغلب پیش پا افتاده ترین روایتی است که از زبان این کارگران کوچک می‌توان شنید. نزدیک به ۲۴۶ میلیون کودک کار در جهان وجود دارد. و بیشتر آنها در وضعیت سخت و طاقت فرسا همچون کار در معادن، کارهای کشاورزی و یا کار با ماشینهای خطرناک کار می‌کنند. کودکان کار همه جا هستند، در خیابان در مسیر رسیدن به محل کار، دانشگاه و ... با آنها روبرو می‌شویم، گاه دیده نمی‌شوند، هنگامی که کار خانگی می‌کنند یا در پشت دیوار کارگاهها از دیده

برای بالا بردن کیفیت نشریه "په ره سیلکه" از خونندگان درخواست میکنیم هرگونه انتقاد و یا پیشنهاد و شعر، داستان، عکس و ... را به آدرس زیر ارسال نمایند.

Kurdistan@fedayi.org

با انتقادات و پیشنهادات خود به پیشرفت نشریه کمک نماید.

په ره سیلکه

